

چرا ما به یک تشکیلات نیاز داریم؟

مارتا هارنکر

ترجمه: ف. راستی

همان طور که پیش‌تر به تحلیل این مساله پرداختیم، به علت اشتباهات و انحرافات چپ در قرن بیستم، و بحران سیاست و سیاستمداران از یک سو، و وجود عمل رزمنده و اصیل بعضی جنبش‌ها و کنش‌گران جدید اجتماعی از سوی دیگر، گرایشی فزاینده- در جهت کنار گذاشتن احزاب سیاسی و حتی تا حد کم‌تری تمرکز و رهبری در مبارزه در حال شکل گرفتن است. برخی می‌گویند در مرحله کنونی ما می‌توانیم بدون احزاب، مبارزه‌مان را به پیش ببریم و وظیفه‌ی چپ باید در راه هم جهت کردن منافع این گروه‌ها و اقلیت‌ها- نژاد، جنس، امتیازات جنسی و فرهنگی از هر نوع- حول یک هدف مشترک محدود شود.

آن‌ها در تایید گفتارشان به عملکرد جنبش علیه جهانی شدن اشاره می‌کنند: به عنوان نمونه "در اعتراض‌های سیاتل در 1999 آن چه که ناظران را متعجب ساخت این بود که گروه‌هایی که قبلاً به نظر می‌رسید که مخالف یک دیگر باشند- اتحادیه‌ها، طرفداران محیط زیست، گروه‌هایی کلیسایی، آنارشیست‌ها و غیره هیچ ساختار متمرکز و متحدکننده‌ای که تفاوت‌های آن‌ها را کنار بگذارد و یا تحت تابعیت خود قرار دهد با یک دیگر عمل کرده‌اند". (1)

اما مدیریت موفق تظاهراتی علیه جهانی شدن، یا جنگ در عراق یک چیز است و موفقیت در سرنگونی یک حکومت و استفاده از قدرت سیاسی برای ایجاد یک مدلی از جامعه که بدیل سرمایه‌داری باشد چیز دیگر.

من با پیشنهادی برای هماهنگ کردن این کنش‌گران اجتماعی مخالفتی ندارم و با کسانی که این پدیده را امری منفی می‌دانند موافق نیستم. اما کاملاً با نظر مورخ بریتانیایی اریک هابسباوم موافقم که مجموعه‌ی این اقلیت‌ها، اکثریت ثابتی را تشکیل نمی‌دهد، این گروه‌ها صرفاً به خاطر یکی بودن منافع بلاواسطه‌ی‌شان با هم متحد می‌شوند، این اتحاد، بسیار شبیه اتحاد دولت‌هایی است که موقتاً در جنگ علیه دشمن مشترکی با هم ائتلاف می‌کنند و بعد از دستیابی به هدف مشترک، اتحادشان از هم می‌پاشد". (2)

اما افراد بی‌شمار و توده‌ای از اعضای چپ غیرمتشکل، وسیله‌ای برای هماهنگ کردن مطالبات متفاوت و متعدد خویش، کانال‌هایی برای اظهار نارضایتی به شکل سازمان‌یافته، یا ایجاد فضاهایی برای تقابل اجتماعی که از هزاران شکل بیان اعتراض گرفته تا تبدیل شدن به خطر واقعی برای بازتولید نظام، در اختیار ندارند.

چرا چنین امکاناتی وجود ندارد؟

اول به خاطر این که، تحول به طور خودبه‌خودی اتفاق نمی‌افتد، عقاید و ارزش‌های حاکم در جامعه سرمایه‌داری- که نظم موجود را عقلانی و توجیه می‌کند- به سراسر جامعه گسترش می‌یابد و حداکثر تاثیر خود را بر بخش‌های متنوع مردمی باقی می‌گذارد. دوم چون لازم است که یک برنامه‌ی اجتماعی در مقابل سرمایه‌داری صورت‌بندی کنیم، برنامه‌ای برای جامعه‌ای دیگر. سوم ما باید قادر باشیم قوی‌ترین نیروهایی را که با این تحول مخالفت می‌کنند به طور کامل درهم بشکنیم. و شکست آن‌ها بدون یک سازمان سیاسی که پیشنهادها را صورت‌بندی کند و به میلیون‌ها نفر اراده‌ی واحد بچشد "ناممکن است، (3) در عین حال که هم‌زمان عملکردهای رهایی‌بخش گوناگون را متحد و هماهنگ می‌کند.

اثرات ایدئولوژی حاکم

با توجه به نکته‌ی اول باید به خاطر داشته باشیم "نظری که مردم درباره جهان دارند به طور تاریخی تکوین یافته است". این جهان‌بینی به عنوان عقل متعارف شناخته شده و به میزان کم یا بیش‌تری تحت تاثیر ایدئولوژی طبقه حاکم شکل گرفته- در

جهانی که یک ایدئولوژی بورژوازی، بر آن حاکم است. این امر به خصوص در بین بخش‌هایی از مردم صادق است که فاقد سلاح نظری برای فاصله گرفتن انتقادی نسبت به این ایدئولوژی اند.

دستکاری توافق

دیگر کسی توانایی وسایل ارتباط جمعی جدید را برای تاثیرگذاری بر افکار انکار نمی‌کند. وسایل ارتباطی جمعی، که هر چه بیش‌تر در دست‌های کمتری متمرکز می‌شوند وظیفه‌ی "جهت دادن به افکار و عقاید" در چارچوب قابل قبول برای طبقه حاکم را به عهده دارند و از این رو "هر چالش ممکن در مقابل امتیاز و اقتدار موجود" را منحرف می‌کند قبل از این که این چالش "بتواند شکل و نیرو بگیرد". (5) طبق نظر چامسکی بورژوا لیبرال‌ها برای قبول بازی دموکراتیک فقط یک شرط قایل می‌شوند: این شرط که به وسیله کنترل وسایل جمعی "توافق را دست‌کاری کنند" و "گله‌ی سرگردان را رام کنند". (6)

با تبدیل سیاست به بازاری برای عقاید طبقات حاکم- انحصار توافق دستکاری شده در اختیار اوست- اسلحه لازم برای هدایت زنان و مردان را در جهت احزابی که منافع آن‌ها را حفظ می‌کند در دست دارد. بازار آزاد به آزادی افکار نمی‌انجامد گرچه آن‌ها می‌خواهند ما را وادار کنند که آن را باور کنیم. همان‌طور که بنیامین گینزبرگ گفته است: "دست پنهان بازار به اندازه‌ی مشت آهنین دولت می‌تواند به ابزار قدرتمندی تبدیل شود" (7) این پژواکی است از حکم چامسکی که قبلاً نقل شد که "تبلیغ برای دموکراسی هم‌چون چماقی برای دولت تمامیت‌گرا عمل می‌کند". (8)

این به تنهایی توضیح می‌دهد که چرا محافظه‌کارترین احزاب که از منافع یک اقلیت بسیار کوچک از جامعه حمایت می‌کنند- از لحاظ کمی به احزاب توده‌ای تبدیل شده است، (9) و توضیح می‌دهد که چرا پایه‌ی اجتماعی حمایت آن‌ها حداقل در امریکای لاتین در فقیرترین بخش حاشیه شهر و مناطق روستایی است. این سازوکار برای دستکاری توافق نه تنها هنگام مبارزه انتخاباتی مورد استفاده قرار می‌گیرد بلکه بسیار زودتر آغاز به کار کرده است، زندگی روزانه‌ی مردم را از طریق خانواده، آموزش، فرهنگ و تفریحات تحت تاثیر قرار داده است. این یک امر داده شده است که "موثرترین و تبلیغ با دوام" سیاسی آن نوعی است که خارج حوزه‌ی سیاسی و بدون استفاده از زبان سیاسی انجام می‌گیرد". (10)

به همین دلیل است که مردم باید در معرض تجارب و منابع اطلاعاتی دیگری قرار بگیرند تا به آن‌ها کمک کند که جهان‌بینی خود را تغییر دهند، به دلایل بنیادی استثمار خود دست یابند و در نتیجه راه‌هایی خود را کشف کنند. این بدان معنا نیست که در بعضی شرایط، مردم نتوانند از خواب غفلت بیدار شوند و منافع واقعی که بخش‌هایی مختلف اجتماعی را به حرکت وا می‌دارد کشف کنند. این چیزی است که طی دوره‌ی تحولات بزرگ اجتماعی و انقلابات رخ می‌دهد. طبقات حاکم ماسک خود را بر می‌دارند و شیوه‌های مبارزه خود را آشکار می‌کنند. مردم سیاسی می‌شوند و با آهنگی حیرت‌انگیز می‌آموزند. (11)

کودتای نظامی در 11 آوریل 2002 علیه رییس جمهوری که به طور دموکراتیک انتخاب شده بود یعنی هوگو چاوز به مردم اجازه داد که هویت هر کس را به روشنایی دریابند: نقاب از چهره افسران ارشد هوادار کودتا و نیروهای مسلح کنار زده شد، مقاصد فاشیستی بسیاری از سیاستمداران اپوزیسیون و بسیاری از مدعیان دموکراسی به روشنی بر ملا شد. سطح آگاهی سیاسی و رنجش‌های مردمی به شکل فوق‌العاده افزایش یافت مردم طی چند روز چیزهایی یاد گرفتند که بسیار بیش از آن چه طی سال‌ها از کتاب‌ها می‌توانستند بیاموزند.

دانش مستقیم و دانش غیرمستقیم

این مساله ما را دعوت می‌کند که به اختلاف بین دانش مستقیم و دانش غیرمستقیم توجه کنیم که کنش‌گر اجتماعی از آن برخوردار است. نوعی از دانش وجود دارد که کارگران و بخش‌های فقیرتر اجتماعی به طور عام ممکن است در اثر مسایلی کسب کنند که با آن روبه‌رو اند. به همین علت اهمیت دارد که انقلابیون بر دانش اجتماعی و تاریخی تاکید کنند که توسط مردم انباشت می‌شود: عقاید، ارزش‌ها، باورها، اشکال سازمان‌دهی و مبارزه و شیوه‌های کار. اما نوع دیگری از دانش وجود دارد که آن‌ها از دسترسی مستقیم به آن محروم اند، برای بخش‌های فقیرتر، بسیار دشوار است که خود به درک جهانی مبارزه طبقاتی در کشورشان و در بقیه‌ی جهان دست پیدا کنند.

سازمان‌های غیرمارکسیستی غالباً تمایل دارند که به این دانش غیرمستقیم ارزشی بیش از حد آن قایل شوند، بخش اعظم آن را از تحقیقات آکادمیک نتیجه می‌گیرند و به شیوه‌های دیگر تولید دانش کم بها می‌دهند، نظیر دانش‌هایی که بر تجربه مستقیم و عمل اجتماعی و جمعی استوار است. گرایشی وجود دارد که اهمیت هر گونه دانشی را انکار می‌کند که بخش تحت ستم از طریق تجربه مستقیم به دست می‌آورد. "اهمیت تجربه مستقیم برای تولید دانش نفی می‌شود به خصوص هنگامی که مساله مربوط به تجارب اجتماعی زنان و مردان معمولی است". (12) همان طور که کارلوس روییز اشاره می‌کند این نگرش تحلیل واقعیت را در انحصار روشنفکران قرار می‌دهد.

این امر حقیقت دارد که برخی در جهت مخالف راه افراط را در پیش می‌گیرند و ارزش تجربه غیرمستقیم را به عنوان تنها منبع دانش بیش از حد خود بها می‌دهند و نیاز برای یک دیدگاه انتقادی و کلی از شرایط ملی و بین‌المللی را مورد تمسخر قرار می‌دهند.

لازم است که هر دو تز افراطی را مردود اعلام کنیم: تز پیشاهنگ روشن‌گر، و توده‌های بی سرو پا. اولی تصور می‌کند که تنها سازمان سیاسی قادر به شناخت حقیقت است: حزب وجدان، مخزن عقل و توده‌ها یک بخش عقب مانده را تشکیل می‌دهند. سوبیه‌ی دیگر افراط در ستایش از پایه‌ی توده‌ای است. این دیدگاه به طور عمده توان اجتماعی جنبش‌های اجتماعی را بیش از حد بها می‌دهد. این دیدگاه بر این باور است که این جنبش‌ها خودبسند اند و دخالت هرگونه سازمان سیاسی را بدون تمایز رد می‌کنند. و بدین ترتیب غالباً تفرقه در جنبش توده‌ای را دامن می‌زنند.

برای کمک به تحول اجتماعی عمیق تشکیلات لازم است که در آن "تحلیل سیاسی به عنوان ترکیب یک روند جمعی تکوین دانش در دستور کار قرار گیرد، تحلیل سیاسی‌ای که در آن تجربه مستقیم و ارزیابی از واقعیت جهانی از یک چشم‌انداز نظری با هم ادغام می‌شود" (13)

تدوین یک برنامه اجتماعی به عنوان بدیل سرمایه

در درجه دوم یک سازمان سیاسی لازم است چون برای طرح یک برنامه که بدیلی در برابر سرمایه باشد نیاز به سازمان را مورد تاکید قرار می‌دهد. ما پیش‌تر مشاهده کرده‌ایم که این وظیفه به زمان، تحقیق و دانش نسبت به شرایط ملی و بین‌المللی احتیاج دارد. این امری نیست که طی یک شب بتوان آن را سازمان داد و در جهان پیچیده‌ای که در آن زندگی می‌کنیم مساله به مراتب دشوارتر می‌شود. این چشم‌انداز باید در یک برنامه گنجانده شود که نظیر قطب‌نمای جهت‌یابی برای ملوانان برای یک تشکیلات عمل می‌کند.

برنامه به ما اجازه می‌دهد که برای اجتناب از گمراهی، راه درست را کشف کنیم، با اطمینان به پیش برویم، بین آن چه که اکنون باید انجام دهیم و آن چه که باید در آینده انجام شود تمایز قابل شویم، و بدانیم که چه گام‌ها و چگونه آن را برداریم.

بسیاری از برنامه‌ها که بر روی کاغذ بسیار انقلابی اند می‌توانند در طول راه به مانعی بدل شوند اگر مردم آن را به عنوان پرچمی برای مبارزات بلاواسطه‌شان مورد استفاده قرار ندهند. این برنامه به جای گردآوری نیرو باعث گریز آن‌ها می‌شود. یکی از رایج‌ترین اشتباهات چپ در بعضی از بخش‌های انقلابی امریکای لاتین ناتوانی در تدوین یک برنامه حداقل است که از تحلیل عمیق شرایط مشخص کشور مورد پرسش، منطقه و جهان نتیجه می‌شود، وظایف بلاواسطه را مشخص می‌کند، وظایفی که حزب را قادر می‌سازد وسیع‌ترین اقشار توده‌ای را در برابر عمده‌ترین مانع و مشکلی بسیج کند که در این لحظه در برابر جنبش انقلابی قرار دارد.

نیاز به ایجاد اراده‌ی واحد در بین میلیون‌ها نفر

در مرحله سوم یک سازمان سیاسی لازم است زیرا باید قادر باشیم بر نیروهای بسیار نیرومندتری قایق آیییم که در مقابل تحول مقاومت می‌کند که ما برای آن مبارزه می‌کنیم. همان طور که قبلاً گفتم این امر بدون سازمانی که پیشنهادها را صورت‌بندی کند و قادر باشد به میلیون‌ها نفر اراده‌ی واحدی ببخشد ناممکن است. (14) یعنی سازمانی که عملکردهای رهایی‌بخش گوناگون را حول هدف مشترک تمامی کنش‌گران هماهنگ کند و وحدت ببخشد. وقتی از اتحاد سخن می‌گوییم به "گردهم‌آمدن"، "وحدت" کنش‌گران مختلفی که حول هدف‌هایی مشترک جمع شده فکر می‌کنیم. وحدت هیچ‌گاه به معنای "یک شکل شدن"، یا "همگون شدن" نیست و نه به معنای سرکوب اختلافات، بلکه به معنای عمل مشترک است بر اساس خصوصیات متفاوت هر گروه.

جنبش ضدجهانی شدن یا ضدجنگ رنگارنگ است (15) و باید چنین باشد، اما من فکر نمی‌کنم این امری نو به شمار آید: همان طور که هارت و نگری می‌گویند تمام انقلابات پیروزمند رنگارنگ بوده‌اند و دقیقاً به سبب آن که قادر بودند کنش‌گران مختلف را حول هدف واحدی متحد کنند پیروز شده‌اند. تمامی آن چه که برای تحلیل شعارهایی که به پیروزی آن‌ها منجر شد نیاز داریم: صلح، نان و آزادی در روسیه، مبارزه علیه دیکتاتور زمانه در کوبا و نیگاراگوئه. این که تفاوت بین کنش‌گرانی که در مبارزه شرکت داشتند بعداً نیز مورد احترام قرار گرفته‌اند امر دیگری است.

تاریخ بسیاری از قیام‌های مردمی در قرن بیستم به طور وسیع ثابت می‌کند که ابتکارات خلاق توده‌ها برای سرنگونی رژیم حاکم به تنهایی کافی نیست. آن چه که در ماه مه 1968 در فرانسه رخ داد یکی از هزاران نمونه‌ای است که این نظر را مورد تأیید قرار می‌دهد. موارد دیگری که از نظر زمانی و مکانی نزدیک‌تر اند قیام‌های مردمی در هائیتی در 1987-1988، انفجار اجتماعی در ونزوئلا و آرژانتین در دهه‌ی 90 را می‌توان نام برد که توده‌ی تهی‌دست شهری بدون هیچ رهبری مشخصی به پا خاستند، شاهراه‌ها و شهرها را تسخیر و فروشگاه‌های مواد غذایی را غارت کردند. علیرغم بزرگی و رزمندگی‌شان این جنبش‌ها در سرنگونی نظام حاکم موفق نبوده‌اند.

از سوی دیگر تاریخ انقلابات پیروزمند هر بار تأکید می‌کند که باید یک سازمان سیاسی وجود داشته باشد که در درجه اول قادر به پیشبرد یک برنامه بدیل ملی باشد که مانند چسب برای متنوع‌ترین بخش‌های مردمی عمل کند و در درجه دوم قادر به تمرکز نیروی آن‌ها در حلقه تعیین‌کننده باشد یا به سخن دیگر در ضعیف‌ترین حلقه دشمن. همان طور که تروتسکی گفته است این سازمان سیاسی پیستونی است که بخار را در لحظه‌ی قطعی متراکم می‌کند، به آن فرصت پراکندگی نمی‌دهد بلکه آن را به نیروی محرکه لوکوموتیو تبدیل می‌کند.

اگر عمل سیاسی بخواهد موثر باشد و جنبش اعتراض و مقاومت و مبارزه مردمی بخواهد به اهداف خود علیه نظام موجود دست یابد لازم است که یک عامل سازمان‌دهی در توانایی جهت دادن و وحدت بخشیدن به ابتکارهای متعددی شکل بگیرد که به طور خودجوش به وجود می‌آید و قادر است ابتکارات بیش‌تری تشویق را کند.

انسجام استوار تشکیلاتی فقط ظرفیت عینی برای عمل به وجود نمی‌آورد، بلکه یک فضای درونی ایجاد می‌کند که تشکیلات را قادر می‌سازد در رخدادهای مهم مداخله نیرومند داشته باشد و از فرصت‌های ایجاد شده به خوبی استفاده کند. مهم است که به خاطر داشته باشیم که در سیاست درست عمل کردن به تنهایی کافی نیست، بلکه باید در لحظه‌ی مناسب درست عمل کرد و از نیرویی برخوردار بود که ایده‌ها را به عمل تبدیل کند.

اگر این امر وجود نداشته باشد، احساس فقدان یک سازمان مستحکم و عدم ثبات موجب می‌شود که به علت فقدان انضباط قادر به اجرای تصمیمات نباشیم و این به نوبه‌ی خود تاثیر منفی برجای می‌گذارد که خود امری فلج‌کننده است.

من تردیدی ندارم که بسیاری از کسانی که مایل به بحث در خصوص نیاز به ابزارهای سیاسی نیستند این ابزارها را با ضددموکراتیک بودن، اقتدارگرا بودن، دیوان‌سالار بودن و حزب واحد یک پارچه همسان می‌کنند که البته آن‌ها به درستی آن را مردود اعلام می‌کنند. من اعتقاد دارم که این خیلی مهم است که ما به این مانع ذهنی فایق شویم چون همان طور که پیش‌تر نوشته‌ام معتقدم که نمی‌توان مبارزه موثری بر علیه نظام موجود سلطه انجام داد و نه جامعه بدیل سوسیالیستی به وجود آورد، بدون وجود سازمانی که قادر به گردآوری تمام کنش‌گران و وحدت اراده عمل آنان حول اهدافی باشد که پیش روی خود قرار می‌دهند.

این امری است متناقض که هارت و نگری در عین حال که این امر را می‌پذیرند که ما در یک "شرایط جهانی جنگی" به سر می‌بریم، و دموکراسی کاملی که می‌خواهیم هنوز باید به وجود بیاید، و اعمال قهر به عنوان دفاع فعال از خود در برابر قدرت-های امپراتوری امری موجه است، انبوه بسیارگونه "یک پروژه‌ی سازمان‌دهی سیاسی است که تنها از طریق کارکردهای سیاسی به دست می‌آید" (17) و "باید بتواند تصمیم بگیرد و به طور مشترک عمل کند". (18) معه‌ذا این نظر را نمی‌پذیرند که باید "نقطه کانون فرمان و اطلاعات برای چگونگی اجرای تصمیمات توسط عمل مشترک وجود داشته باشد" و در این خصوص پیشنهادی ارائه نمی‌کنند.

چون من با این نویسندگان توافق دارم که چپ باید احیاء و اصلاح شود باید صرفاً بر اساس عملکردهای جدید، اشکال جدید سازمان‌دهی و مفاهیم جدید این هدف تحقق یابد (19). من در فصل دیگر دیدگاه خودم را در مورد ابزار جدید سیاسی که به آن نیاز دارد توضیح می‌دهم.

من مطلقاً تردیدی ندارم که برای به اجرا گذاشتن این ایده‌ها ما باید اشکال جدید بیان سیاسی جستجو کنیم یا با احیای دوباره احزاب موجود، هر جا که ممکن باشد، یا با ایجاد ابزار سیاسی جدید.

چون سیاسی کردن به معنای حزبی کردن نیست، بلکه به معنای تحول کسانی که از بی‌عدالتی و ستم رنج می‌کشند به سوژه-هایی است که مصمم اند نقش خود را در تغییر شرایط ایفا کنند، ما نباید ضرورتاً درباره‌ی فرمول‌های سنتی برای یک حزب جدید بیان‌دیشیم هنگامی که درباره نیاز به ایجاد یک ابزار سیاسی بحث می‌کنیم.

یادداشت‌ها:

- 1- هارت و نگری، انبوه بسیارگونه، ص. 217
- 2- اریک هابسباوم، چپ و سیاست هویت، نیولفت ریویو شماره 217.
- 3- لنین، فروپاشی انترناسیونال دوم در مجموعه آثار جلد 21.
- 4- مصاحبه در هاوانا با لیتو مارین و نلسون بوتیرز ماه مه 1989.
- 5- نوام چامسکی، Necessary illusions pp.vii
- 6- نوام چامسکی، کنترل رسانه‌ها، ص. 14.
- 7- بنیامین گینزبرگ The Captiv Public pp 86-9
- 8- منبع 6، ص 17.

9- Juan Antonio, Tercer Mileno, p 58 .

9- همان جا ص. 62.

10- "طی یک انقلاب میلیون‌ها نفر از مردم طی یک هفته بیش از یک سال عادی از زندگی خواب‌آلود آموزش می‌بینند. چون در زمان تحولات شتابان به ویژه در زندگی تمام مردم روشن می‌شود که طبقات مختلف چه هدفی را تعقیب می‌کنند و از چه نیرویی برخوردارند و چه روش‌هایی به کار می‌برند". درس‌های انقلاب لنین مجموعه آثار جلد 25، ص 227. (انتشارات پروگرس، مسکو، 1964).

11-C.Ruiz, La centralidad de la politica p.15.

12- همان جا.

13- منبع 10، ص. 251.

14- "نوع مشترک انسان در جریان گردش شکل می‌گیرد یک ارفئوس رنگارنگ با قدرت بیکران" هارت و نگری انبوه بسیارگونه یادداشت 28، ص 361.

15- همان جا ص. 238.

16- همان جا ص. 226.

17- همان جا ص. 223.

18- همان جا ص. 222.

19- همان جا ص. 220.